حج در برخي از متون عرفاني و کلامي شعر فارسي

سيد عطاء الله موسوي، سيد حامد موسوي

چکيده

انسان در اثر فعاليت­هاي مختلف اجتماعي، دچار «د ل آزردگي» و «افسردگي» مي­شود. در اين ميان بهترين چيزي که مي­تواند اين دو را التيام بخشد، سفر است. سفر، افزون بر تأثير روحي و جسمي، باعث مي شود تا انسان­ها در اثر تعامل با هم، بيشتر و بهتر با فرهنگ و عقايد يکديگر آشنا شوند.

با يک نگاه گذرا به آيات و احاديث مربوط به سفر، اين نکته به دست مي­آيد که سفرها دو گونه­اند؛ دسته­اي از آن­ها سفرهاي معنوي است و پاره­اي سفرهاي مادي. البته بايد گفت هر يک، مصداق­هاي متعدد دارند.

از جمله سفرهاي معنوي و روحاني که از ديرباز مورد توجه مسلمانان بوده، سفر حج است. در اين مقاله بازتاب اين سفر در پاره­اي از متون عرفاني و کلامي شعر فارسي و همچنين تحليل و نگرش برخي از شاعران نسبت به آيين­ها و مناسک حج، مورد بررسي قرار مي گيرد.

کليد واژه ها :

سفر روحاني، حج، مناسک حج، شعر فارسي

مقدمه

جسم و روح آدمي در اثر فعاليت­هاي مختلف اجتماعي و پرداختن به امور زندگي روز مره، دچار خستگي شده و حالت افسردگي دامنگيرش مي­شود. روشن است که بهترين راه درمان چنين حالتي، و زدودن دل آزردگي از جسم و جان، رفتن به سفر است. گرايش و علاقه به سفر، از اموري است که در فطرت آدمي به نيکي تعبيه شده و بر همين اساس است که خداوند متعال در آيات متعدد، بر رفتن به سفر و به ويژه سير و سفر هدفمندانه تأکيد کرده است؛ از جمله در سورة غافر مي فرمايد: ( أَ وَ لَمْ يَسيرُوا فِي الأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذينَ كانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ ... ) ؛ «آيا در زمين، سير (تاريخي و جغرافيايي) نکردند تا ببينند فرجام کساني که پيش از ايشان بودند، چگونه بوده است...؟» (نحل:36)

چنان که از اين آيه و آيات مانند آن روشن مي شود، خداوند افزون بر تشويق به سير و سفر، سير و سفر انديشه مندانه و هدفمند را مورد تأکيد قرار داده است. البته در قرآن کريم، واژة سفر نيز به کار رفته است که بيشتر بر احکام فقهي تکيه دارد؛ از جمله در سورة بقره، اين گونه آمده است: ( فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَريضاً أَوْ عَلي‏ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَر... ) ؛ «پس هرکس از شما بيمار يا در سفر (عذر آور) بود ( به همان شماره)، تعدادي از روزهاي ديگر (غير از ماه رمضان) را روزه بدارد. » (بقره : 184) همچنين واژة «ضرب» در قرآن به معناي سفر به کار رفته است: ( وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاَة ) ؛ «و چون در زمين به زحمت و نگراني پاي زديد ... پس گناهي بر شما نيست که از (کيفيت) نماز بکاهيد.» (نساء : 101).

به هر ترتيب، سفر و آداب آن، از ديرباز مورد توجه بزرگان دين بوده است؛ به گونه­اي که در متون برجستة عرفاني نيز فصلي در آداب آن، نگاشته شده است و عارفان آن را يکي از وسايل تزکيه و تربيت نفس شمرده­اند؛ از جمله عزالدين کاشاني دربارة سفر، اين­گونه مي­نويسد:

«شک نيست که سفر در تمرين نفوس طاغيه و تليين قلوب قاسيه، اثري عظيم و فايده­اي جسيم دارد؛ چه مهاجرت اوطان و خلان و مفارقت معهودات و مألوفات ومصاهرت بر مصائب و نوائب، نفوس و طباع را از ترسم و تقيد به رسوم و عادات و قيود مرادات، آسوده و آزاد گرداند.» (مصباح الهدايه، 1381، ص263)

همچنين وي تأثير سفر را کمتر از نوافل روزه و نماز نمي­داند:

«و تأثير سفر در تليين نفوس، کم از تأثير نوافل صوم و صلاة نباشد.» (همان، ص263)

همچنين محمد بن منور در کتاب اسرار التوحيد ـ که دربارة مقامات ابوسعيد ابو الخير است ـ از ابوالحسن خرقاني اين چنين نقل مي­کند:

«در ابتدا دو چيز وايست کرد؛ يکي سفر و يکي استادي وايست گرفت.»

(اسرار التوحيد،1386، ص47).

آنچه از اين سخن به دست مي­آيد، اين است که به همان اندازه که پيروي از پير و استاد در طي مراحل سلوک مهم است، به همان اندازه رفتن به سفر در انديشة عرفاني داراي اهميت است. ابوالقاسم قشيري که از عرفاي بزرگ تمدّن اسلامي است، فصلي از کتاب رسالة قشيريه را به سفر و اهميت عرفاني آن اختصاص داده است. وي در بارة اهميت سفر نزد عرفا چنين مي گويد:

«و چون رأي بسيار از اين طايفه، اختيار سفر بود، اين باب در اين رسالت در ذکر سفر بياوردم از آنک معظم کار ايشان بر اين است.» (رساله قشيريه،1381، ص487)

بر همين اساس، مسافر نزد اهالي عرفان و تصوف از احترام خاصي برخوردار است. قاضي حميد الدين بلخي در اين باره مي گويد:

«عزيزترين مهمان در خانقاه اهل تصوف، مسافر است.» (مقامات حميدي،1372، ص130).

به هر ترتيب، سفر يکي از امور فطري است که آدمي در اثر آن، علاوه بر التيام جسم و جان خويش با فرهنگ و تمدن ديگر شهرها و کشورها آشنا مي شود.

در اين مقاله پس از بررسي انواع سفر، به بازتاب سفر حج ـ به عنوان سفري معنوي و روحاني ـ در پاره­اي از متون عرفاني و کلامي شعر فارسي پرداخته مي شود:

بازتاب سفر حج در برخي از متون عرفاني و کلامي شعر فارسي

سفر حج از، افزون بر تأثيرات روحي و معنوي که دارد، قرآن کريم بر انجام آن فرمان داده است. خداوند در سورة بقره، در بارة اهميت مناسک حج و حفظ آن، به عنوان يکي از شعائر الهي، مي­فرمايد:

( إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما ).

«صفا و مروه همواره از شعائر خدايند؛ پس هر که خانة خدا را زيارت کند يا عمره گذارد (در اين دو صورت) بر او گناهي نيست که ميان آن دو طواف كنند.» (بقره: 158).

به هر ترتيب، اين سفر مهم و بزرگ، با فرهنگ و انديشة اسلامي گره خورده و بزرگان و تربيت يافتگان اين فرهنگ، هرکدام نگرش خاص خود را نسبت به آن ارائه کرده­اند. شاعران انديشه­مند و عارف ما نيز به نوعي اين سفر معنوي را در شعر خويش منعکس کرده­­اند.

نگارنده براي نماياندن چگونگي بازتاب اين سفر در شعر شاعران عارف و متکلّم فارسي زبان، بحث را در چهار محور، دنبال مي­کند:

ـ نگرش و تحليل شاعران نسبت به آيين­ها و مناسک حج.

ـ تأکيد شاعران بر حج باطني و انتقاد از توجه به حج ظاهريِ صرف.

ـ اشاره به تحمّل سختي­هاي سفر حج.

ـ استفاده از آيين­ها و مناسک حج براي بيان مفاهيم عاشقانه.

1. نگرش و تحليل شاعران نسبت به آيين­ها و مناسک حج

اگر شعر شاعراني چون سعدي، مولوي، حافظ و ناصر خسرو را در زمينة آيين­ها و مناسک حج بررسي کنيم، خواهيم ديد اين چند شاعر، از دو منظر به مناسک حج نگريسته­اند؛ شاعراني چون سعدي، مولوي و حافظ از منظري عارفانه در اين زمينه سخن گفته­اند و شاعري مانند ناصر خسرو که از متکلّمان اسماعيلي است، نگرشي تأويلي (باطني) نسبت به مناسک حج درد. براي نمونه، سعدي ضمن اشاره به کعبه، به عنوان قبلة ظاهري، با نگرشي عارفانه ـ عاشقانه به قبلة معنوي که همان ديدار دوست است، اشاره مي­کند و بر اين باور است كه بايد ديد در روز قيامت نماز چه کساني مورد قبول است.

تا خود کجا رسد به قيامت نماز من من روي در تو و همه کس روي در حجاز

(کليات سعدي، ص531)

مولوي نيز با نگرشي عرفاني نسبت به احرام بستن حاجيان، معتقد است: احرام واقعي زماني محقّق مي شود که آدمي جامة هستي و خود پرستي را از سر به در آورد.

هست احرامت در اين حج جامه هستي ات را از سر سرت بکندن شرط اين احرام کو

(غزليات مولوي، ج2، ص812)

حافظ نيز بر اساس همين نگرش عرفاني، ضمن اشاره به نسبت بين اشک و احرام، بر اين باور است که از احرام ظاهري جدا شده و به احرام معنوي روي آورده است:

اشکم احرام طواف حرمت مي­بندد گرچه از خون دل ريش دمي طاهر نيست

(حافظ، ص70)

در حقيقت، حافظ به نکتة لطيفي اشاره مي­کند و آن نکته اين است که لازمة احرام، طهارت است، آن هم طهارت جسم و از سويي اشک باعث پاکي روح مي­شود. با توجه به اين نکته است که در مي­يابيم وي بر احرام معنوي و روحاني تکيه داشته است.

اما ناصر خسرو قبادياني، متکلّم بزرگ اسماعيلي نيز بر اساس نگرش تأويلي (باطني) اسماعيليه، آيين و مناسک حج را طي قصيده­اي از اين ديدگاه مورد بررسي و تحليل قرار مي­دهد. وي دربارة حقيقت و باطن احرام بستن حاجيان اينگونه سروده است:

مر مرا در ميان قافله بود دوستي مخلص و عزيز وکريم

گفتم او را بگو که چون رستي زين سفر کردن به رنج و به بيم

چون همي خواستي گرفت احرام چه نيت کردي اندر آن تحريم

جمله بر خود حرام کرده بدي هرچه مادون کردگار قديم

(ناصرخسرو، ص307)

ناصر خسرو، احرام حقيقي را در اين مي­داند که آدمي در عرصة حج از همه چيز بريده و تنها به حضرت حق متّصل شود.

پس از اين، وي به تفسير حقيقت لبّيک حجاج اشاره مي­کند و بر اين باور است که لبيک واقعي آن است که آدمي آن قدر از تعلّقات دنيايي جدا شده باشد که جواب حق را نيز بشنود:

گفت: ني. گفتمش زدي لبيک از سر علم و از سر تعظيم

مي شنيدي نداي حق و جواب باز دادي چنان که داد کليم ؟

(همان، ص307)

سپس ناصر خسرو به وقوف در عرفات مي­آيد و با نگرش باطني خويش، اين­گونه مي­سرايد:

گفت: ني. گفتمش چو در عرفات ايستادي و يافتي تقديم

عارف حق شدي و منکر خويش به تو از معرفت رسيد نسيم؟

(همان، ص307)

از نظر وي، عرفات صحنة شناخت حضرت حق است و آدمي تنها در اثر شناخت اوست که خويش را هيچ مي­انگارد. در حقيقت عرفات، انسان را به ياد عهد الستي که با خداوند خويش بسته است مي­اندازد.

پس از آن، ناصر خسرو به آيين قرباني کردن حجاج، اشاره مي­کند و حقيقت قرباني کردن را همان کشتن نفس اماره مي­شمارد:

گفت: ني. گفتمش چو مي­کشتي گوسفند از پي يسير و يتيم

قرب خود ديدي اول و کردي قتل و قربان نفس شوم لئيم

(ناصر خسرو، ص307)

بعد از اين، وي وارد حرم امن الهي مي­شود. از نظر وي، باطن حرم امن حضرت دوست، همان ايمن از شرّ نفس خويش بودن است و هرگاه آدمي از شرّ نفس امارة خويش در امان ماند، همان لحظه به حرم امن الهي وارد شده است:

گفت: ني. گفتمش چو مي رفتي در حرم همچو اهل کهف و رقيم

ايمن از شرّ نفس خود بودي وز غم فرقت و عذاب جحيم؟

(همان، ص307)

اما نگرش ناصر خسرو نسبت به رمي جمرات نيز از همين ديدگاه تأويلي و باطني سرچشمه مي­گيرد. وي حقيقت اين آيين را بيرون رفتن تمام افکار و کارهاي ناپسند از درون آدمي مي­داند:

گفت: ني. گفتمش چون سنگ جمار همي انداختي به ديو رجيم

از خود انداختي برون يکسر همه عادات و فعل­هاي ذميم؟

(همان، ص308)

همچنين بر اساس نگرش باطني، ناصرخسرو مقام ابراهيم7 را مقام تسليم در برابر حق مي­شمارد و بر اين باور است که آدمي هنگامي به مقام ابراهيم دست مي­يابد که صادقانه از «خويش» رها شده باشد:

گفت: ني. گفتمش چو گشتي تو مطّلع بر مقام ابراهيم

کردي از صدق و اعتقاد و يقين خويشي خويش را به حق تسليم؟

(همان، ص308)

همچنين وي در بارة باطن و حقيقت سعي صفا و مروه مي­گويد: در اين مرحله، دل آدمي بايد صاف و بي­آلايش باشد و فارغ از آتش و بهشت، خداي مهربان خويش را طواف کند:

گفت: ني. گفتمش چو کردي سعي از صفا سوي مروه بر تقسيم

ديدي اندر صفاي خود کونين شد دلت فارغ از جحيم و نعيم؟

(همان، ص308)

به هر ترتيب در نظر شاعران؛ چه با نگرش عاشقانه ـ عارفانه و چه با ديدگاه باطني، کعبه و آيين حج از عظمتي سترگ برخوردار است، به گونه­اي که مولوي، آسمان و افلاک را حج گزار خانة خدا مي داند:

پوشيده­اي چو حاج تو احرام نيلگون چون حاج گرد کعبه طوافي همي کني

حق گفت ايمن است هرآن کو به حج رسيد اي چرخ حق گزار ز آفات ايمني

جمله بهانه­هاست که عشق است هرچه هست خانه خداست عشق و تو در خانه ساکني

زين بيش مي نگويم و امکان گفت نيست والله چه نکته­هاست در اين سينه گفتني

(غزليات شمس، ج2، ص1102)

همچنين ناصرخسرو دربارة عظمت کعبه بر اين باور است كه ملائکه نيز در طواف کعبه هستند:

گفت: ني. گفتمش به وقت طواف که دويدي به هروله چو ظليم

از طواف همه ملائکيان ياد کردي به گرد عرش عظيم؟

(ناصر خسرو، ص38)

2. تأکيد شاعران بر حج باطني و انتقاد از حج ظاهريِ صرف

حقيقت آن است که براي رهيافت به باطن و معناي يک عمل عبادي بايد از رعايت ظاهر آن آغاز کرد و آية (ذلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَي الْقُلُوب‏) ؛ «و هرکس شعائر خدا را بزرگ بدارد، پس همانا آن­ها حاکي از پرهيزگاري دل­ها است.» (حج : 32) حکايت از اين امر دارد و در اصل از تعابيري که براي واژة «أقم» در آية (أَقِمِ الصَّلاة) ؛ «نماز را برپا بدار» (لقمان : 17) مي­توان در نظر گرفت، همين رعايت وجوه ظاهريِ آن است. اما بايد اذعان کرد که توجه و تکيه بر ظاهر، امر چندان پسنديده­اي نيست. ناصر خسرو با بيتي نزديک به همين مطلب مي­گويد:

گر فضل رسول از رکن و زمزم جمله برخيزد يکي سنگي بود رکن و يکي شوراب چه زمزم

(ناصرخسرو، ص317)

در متون نظم و نثر عرفاني فارسي به دليل مقتضيات عرفان و تصوف، تأکيد فراواني بر توجه به حج معنوي و دريافت حقيقت اعمال و مناسک حج شده است تا جايي كه ابوالحسن هجويري صاحب «كشف المحجوب»، حقيقت حج را مشاهدة حضرت دوست مي داند: «پس مقصود حج نه ديدن خانه بود، كه مقصود، كشف مشاهدت باشد» (هجويري، 1384، ص484) و البته اولين نکته در اين راه، نابود کردن نفس اماره است. مولوي در اين باره مي­گويد:

حج پياده مي­روي تا سر حاجيان شوي جامه چرا دري اگر شد کف پات آبله

از پي نيم آبله، شرم نيايدت که تو هر قدمي در افکني غلغله­اي به قافله

کشتي نفس آدمي لنگري است و سست رو زين دريا بنگذرد بي زکشاکش و خَله

گر نبدي چنين، چرا جهد وجهاد آمدي صوم وصلاة وشب روي، حج ومناسک­وچله

(غزليات شمس، ج2، ص842)

مولوي بر اين باور است: پياده رفتن به حج از اموري است که باعث بيدار شدن نفس آدمي است. البته نفس­هايي که تربيت نشده­اند و فلسفة حج و ديگر عبادات، اين است که نفس آدمي تزکيه شود.

همچنين مولوي در زمينة بهره مندي از حج روحاني و معنوي، نکتة در خور اهميتي را ذکر مي­کند وآن مسأله، اين است که سفر حج بايد مبتني بر عشق و شور باشد.

بستند ميان به راه، حجاج اي صوفي با صفا کجايي

ترسم نرسي به کعبة وصل اي رفته به راه ماورايي

هنگام رحيل محمل آمد بر بند اگر حريف يابي

رو در ره راه بر نهاديم تا چيست ارادت خدايي

ماييم و هواي راه عشقش زين راه بگو که در چه رايي

در نه قدم، از رهش مينديش کو راست وظيفه رهنمايي

(غزليات شمس، ج2، صص1181و1182)

بنابراين، از ميان بردن نفس و در پيش گرفتن سفري عاشقانه، مي­تواند مقدمه­اي باشد براي دريافت حج باطني.

اما مصداق حج معنوي و باطني از نظر شاعران، مختلف است. ناصرخسرو، نابودي از نفسانيات و خودپرستي و محو شدن در حضرت دوست را حقيقت حج مي­داند:

گفت: ني. گفتمش چو گشتي باز مانده از هجر کعبه بر دل ريم

کردي آنجا به گور، مر خود را همچناني کنون که گشته رميم

گفت از اين باب هرچه گفتي تو من ندانسته­ام صحيح و سقيم

گفتم اي دوست پس نکردي حج نشدي در مقام محو، مقيم

رفته اي مکه ديده آمده باز محنت باديه خريده به سيم

گر تو خواهي که حج کني پس از اين اين چنين کن که کردمت تعليم

(ناصرخسرو، ص308)

مولوي نيز به دست آوردن دل انسان­ها را از جمله مصاديق حج باطني و حقيقي مي­شمارد:

طواف کعبة دل کن اگر دلي داري دل است کعبة معني تو گِل چه پنداري

طواف کعبة صورت، حقت بدان فرمود که تا به واسطة آن دلي به دست آري

هزار بار پياده طواف کعبه کني قبول حق نشود گر دلي بيازاري

(غزليات شمس، ج2، ص1144)

همچنين در نظر مولوي، حج باطني، حجي است که تنها مخصوص به ايام ذي حجه نيست، بلکه حاجي حقيقي در نظر وي هميشه در حال گزاردن حج است. البته اين نوع حج، زماني محقق مي شود که انسان همواره خود را در محضر حضرت دوست ببيند و تمامي کارهايش را براي او انجام دهد.

ترک زيارتت شها دان ز خري نه بي خري زانک بجان ست متصل حج تو بي مسافتي

(همان، ص908)

اما اثر حج باطني و توجه به حقيقت اعمال حج، باعث مي­شود که کعبه نزد آدمي بيايد. مولوي با تکيه بر اين باور، معتقد است حج ما، حج معنوي نيست. او مي­گويد:

آن نيستي اي خواجه که کعبه به تو آيد گويد برِ ما آي اگر حاجي مايي

(همان، ص964)

حافظ نيز معتقد است آنان که دايم در حج معنوي سير مي­کنند، ديگر اعتنايي به حج ظاهري ندارند. او مي­گويد:

دل کز طواف کعبة کويت وقوف يافت از شوق آن حريم، ندارد سر حجاز

(حافظ، ص258)

اما کساني که اعمال و مناسک حج را انجام مي­دهند و از باطن و روح آن بي­خبرند، به شدت مورد طعن و انتقاد قرار گرفته­اند؛ از جمله سعدي دربارة کساني که نزديک بودن خداوند را به فراموشي سپرده­اند و توجه به راه دور و دراز قبله دارند، چنين مي­گويد:

سفر قبله دراز است و مجاور با دوست روي در قبلة معني به بيابان نرود

(سعدي، ص508)

همچنين حافظ در بارة حاجيان ظاهربين چنين سروده است:

در خرابات مغان نور خدا مي­بينم وين عجب بين که چه نوري ز کجا مي­بينم

جلوه بر من مفروش اي ملک الحاج که تو خانه مي­بيني و من خانه خدا مي­بينم

(حافظ، ص356)

3. سختي راه حج و تحمل آن

در گذشته به دليل نبود امکانات، سفرها از يک سو با سختي­هاي فراوان همراه بود و از سوي ديگر مدت سفرها بسيار طولاني. راه سرزمين حجاز نيز از اين قاعده مستثني نبوده است. البته اين مسأله باعث شده بود تا مکه در نظر حجاج بيت الله الحرام دست نيافتني جلوه کند.

ساربانا جمال کعبه کجاست که بمرديم در بيابانش

(سعدي، ص537)

اما به گفتة سعدي آرزومندان کعبه، تمام سختي­ها و مشقت­هاي راه خانة دوست را عاشقانه تحمّل مي­کنند.

آرزومند کعبه را شرط است که تحمل کند نشيب و فراز

(سعدي، ص529)

از طرفي دوستداران کعبة حق، درد و رنج سفر را با وصال کعبه، درمان مي­نمودند.

وصال کعبه ميسّر نمي شود سعدي مگر که راه بيابان پر خطر گيرند

(همان، ص495)

گر در طلبت رنجي ما را برسد شايد چون عشق حرم باشد، سهل است بيابانها

(همان، ص407)

از ديگر مشکلات سفر حج که از پياده رفتن حجاج به مکه حکايت دارد، خارهاي مغيلان است. اما اشتياق و عشق حرم، آنها را به چشم نمي­آورد.

در بيابان گر به شوق کعبه خواهي زد قدم سرزنش ها گر کند خار مغيلان غم مخور

(حافظ، ص255)

جمال کعبه چنان مي­دواندم به نشاط که خار مغيلان، حرير مي­آيد

(سعدي، ص518)

مغيلان چيست تا حاجي عنان ازکعبه برپيچد خسک در راه مشتاقان بساط پرنيان باشد

(همان، ص479)

4. استفاده از آيين­ها و مناسک حج براي بيان پاره­اي از مفاهيم عاشقانه

سفر حج در پاره­اي از اوقات، چنان تأثيري بر روح و جان شاعران مي­گذاشته است که براي بيان مفاهيم بلند عاشقانه نيز ازمناسک حج استفاده مي­کرده­اند. به عنوان نمونه مولوي چهرة مراد خويش، شمس تبريزي را به کعبه تشبيه مي­کند:

رخ چو کعبه نما شمس تبريزي که باشدت عوض حج­هاي پذيرفته

(غزليات شمس، ج2، ص882)

سعدي نيز چهرة معشوق را به کعبه تشبيه نموده و از اين رهگذر به لطيفه­اي اشاره مي­کند و آن، اين­که همان­گونه که براي رسيدن به کعبه بايد بيابان­ها را تحمل کرد، براي رسيدن به معشوق نيز بايد صبوري کرد:

سعدي اگر طالبي، راه رو و رنج بر کعبة ديدار دوست، صبر بيابان اوست

(سعدي، ص439)

وي درجايي ديگر باتشبيه معشوق به کعبه، دست نيافتني بودن هر دو را مورد اشاره قرار مي­دهد:

تو همچو کعبه عزيز اوفتاده­اي در اصل که هر که وصل تو خواهد جهان بپيمايد

(همان، ص513)

نتيجه گيري :

سفر داراي تأثيرات مهم روحي و جسمي است و به نوعي بر مناسبات فردي و اجتماعي آدمي تأثير مي­گذارد. با توجه به آيات و احاديثي که دربارة سفر در قرآن و ديگر متون ديني وجود دارد، مي­توان سفر را به دو نوع مادي و معنوي تقسيم کرد؛ سفرهايي مثل سفرهاي علمي، سفر آخرت، سفرهاي زيارتي و ... را از جمله سفرهاي معنوي وسفرهايي مانند سفرهاي هجرتي، تفريحي و ... را از زمرة سفرهاي مادي مي­توان به حساب آورد.

سفر حج به عنوان يکي از سفرهاي معنوي و روحاني، بازتاب وسيعي در شعر فارسي يافته است که مي­توان آن را در چهار محور خلاصه کرد:

1. شاعراني چون ناصرخسرو و مولوي، نگرشي تأويلي و عرفاني نسبت به آيين و مناسک حج داشته­اند.

2. در شعر فارسي برحج باطني و معنوي تأکيد گرديده و از توجه صرف به ظاهر اعمال و مناسک حج انتقاد شده است.

3. سفر مکه با توجه به عدم امکانات در گذشته، به سختي انجام مي­شده و عمده­ترين مشکل که در شعر فارسي نشان داده شده، دوري راه است.

4. شاعران تحت تأثير اين سفر معنوي، در پاره­اي از مواقع، مفاهيم بلند عاشقانه را از اين منظر بيان کرده­اند.

از کعبة گِل تا کعبة دِل

(بررسي ديدگاه­هاي عارف بزرگ، شيخ محمد بهاري دربارة حج و آداب آن)

دکتر ليلا هاشميان

چکيده

حج، گردهمايي بزرگ مسلمانان جهان، همواره يکي از جذاب­ترين و بحث انگيزترين عبادات بوده است. بسياري از عارفان و شاعران بزرگ با تعبيرهاي مناسب، به توصيف آداب و مناسک حج پرداخته و هدف از آن را تشريح نموده­اند.

نوشتار حاضر تلاشي است براي بيان ديدگاه­هاي عارف بزرگ، شيخ محمد بهاري دربارة حج و آداب آن و مقايسة اين ديدگاه­ها با ديدگاه­هاي شاعران و عارفان بزرگ پارسي گوي و به دست آوردن نقاط و نکات مشترک ميان آن­ها.

واژگان کليدي:

حج ـ آداب و رسوم عبادت ـ شيخ محمد بهاري ـ کعبة دِل ـ تذکرة المتقين

غرض ز کعبه طواف خانة گِل نيست که خانة دِل آرامگاه جانان است

حج همواره در نگاه عارفان، از با ارزش­ترين عبادات است. به اين جهت که موجب رسيدن انسان به کمال مي­گردد. اين عبادت پرمعنا، در درون خود ظرافت­هايي دارد که انسان در خلال انجام آن­ها، پخته­تر مي­گردد. تحمّل سختي­هاي مسير، دوري از خانواده، انجام مناسک راحت ودشوار، نظم موجود در برنامه­هاي حج و... همگي درس­هايي است آموزنده براي کسي که بخواهد از اين سفر روحاني بيشترين بهره را ببرد. بيشتر عارفان و شاعران پارسي­گوي که خود نيز تجربة طي مسير و قدم نهادن در راه حج را داشته­اند در متون خود عباراتي زيبا و آموزنده و نکاتي مفيد از تجربيات خود آورده­اند که هر يک از آن­ها نيازمند تفکر و تعمّق بيشتر و دقيق­تر است.

امّا در خلال مطالعة نظريات اين بزرگواران، آنچه به دست مي­آيد اين است که در بسياري از مطالبي که عارفان و شاعران درخصوص حج گفته­اند و به­ويژه در قسمت­هايي که به اين عبادت بزرگ، از ديدگاه عرفاني توجه کرده­اند، وجوه اشتراک بسياري يافت مي­شود. در اين مقاله تلاش شده تا برخي نظريات آيت الله شيخ محمد بهاري، عارف بزرگ، در باب حج و آداب آن، که در کتاب گران سنگ خود «تذکرة المتقين» آورده­اند با آراي ديگر عارفان و شاعران از جهت يافتن وجوه اشتراک آن­ها مقايسه گردد.

آيت الله بهاري، همچون بسياري از عارفان بزرگ، طواف را در حج منحصر به طواف جسماني ندانسته‌ و زيارتي را کامل شمرده­اند که طواف قلبي نيز در آن انجام گرفته باشد. از اين رو، ايشان دو طواف را برشمرده­اند: يکي طواف جسماني و ديگري طواف حقيقي که همان طواف قلبي است. ايشان نوشته­اند:

«چون شروع به طواف نمايد، بايد هيبت عظمت و خوف و خشيت و رجاء عفو و رحمت شراشر وجود او را بگيرد... بايد ملتفت باشد كه طواف منحصر به طواف جسماني نيست بلكه يك طواف ديگري هم هست كه طواف حقيقي آن است و آن را «طواف قلبي» گويند به ذكر ربّ البيت و اصيل بودنِ آن براي اين است كه اعمال جسمانيه را امثله آن­ها قرار داده­اند كه انسان از اين­ها پي به آن­ها ببرد، چنانكه مضمون روايت است...» (تذکرة المتّقين، ص11)

بسياري از عارفان و شاعران بزرگ، حج دل را مقدم بر حج گِل دانسته­اند. به عبارت ديگر بر اين باورند که هدف فقط رفتن حاجي به سرزمين عربستان و انجام پاره­اي عبادات نيست، بلکه آنچه مهم است اين است که انسان با تمام وجود و با دل و قلب خود به عبادت بپردازد و راه رسيدن به خدا را از درون دل بداند. از پيامبر بزرگوار اسلام نيز نقل شده که: «القَلب، بيت الربّ» (دل خانة خداست) عين القضات همداني نيز در کتاب «تمهيدات» خود به همين مطلب اشاره مي­کند و حجّ دل را مقدم بر حجّ گِل مي­داند:

«اي عزيز، بدان كه راه خدا نه از جهت راست است و نه از جهت چپ، و نه بالا و نه زير، و نه دور و نه نزديك. راه خدا در دل است و يك قدم است. دَع نَفسَکَ و تَعال، مگر از مصطفي ـ عليه السلام ـ نشنيده­اي كه او را پرسيدند: «اَين الله؟ فَقال: في قُلوب عِبادِهِ المُومنينِ»؛ «خدا كجاست؟ گفت: در دل بندگان خود». «قَلبُ المُومن بَيتُ الله» اين باشد. دل طلب كن كه حج، حج دل است. دائم که گويي دل کجاست؟ دل آنجاست که «قَلبُ المُؤمِنُ بَينَ اِصبَعينِ مِن أصابِعِ الرَحمنِ»؛ «دل مؤمن ميان دو انگشت از انگشتان خداوند است. (تمهيدات، صص92 و93)

«اي عزيز، حجّ صورت، كار همه كس باشد؛ اما حج حقيقت نه كار هر كسي باشد. در راه حج زر و سيم بايد فشاندن، در راه حق جان و دل بايد فشاندن. اين كه را مسلّم باشد؟ آن را كه از بند جان برخيزد. (مَنِ اِستطاع اِليه سَبيلاً) اين باشد. (تمهيدات، ص93)

به عبارت ديگر، کعبة گِل وقتي ارزش دارد که ما را به کعبة دل برساند. بانوي بزرگِ شعر فارسي، پروين اعتصامي نيز در مناظره­اي زيبا که ميان «خانة کعبه» و «دل» برپا کرده، به اين امر اشاره مي کند و از قولِ دل در پاسخ به کعبه چنين مي­گويد:

بدو خنديد دل آهسته کاي دوست ز نيکان، خود پسنديدن نه نيکوست

چنان راني سخن زين تودة گِل که گويي فارغي از کعبة دل

تو را چيزي برون از آب و گِل نيست مبارک کعبه­اي مانند دل نيست

تو را گر ساخت ابراهيم داور مرا بفراشت دست حيّ داور...

تو را در عيدها بوسند درگاه مرا باز است در، هرگاه و بيگاه

تو را گر بنده اي بنهاد بنياد مرا معمار هستي کرد آباد..

در اينجا نيست شمعي جز رخ دوست و گر هست انعکاس چهرة اوست...

(ديوان پروين اعتصامي، ص207)

ـ ملاحسين کاشفي، عارف بزرگ سده­هاي نهم و دهم هجري نيز در لبّ لباب مثنوي در رشحة پنجم در بيان حج آورده:

«... چنانچه در ظاهر كعبه­ای است قبلة خلق و آن از آب و گ ِ ل است؛ در باطن نیز كعبه­ای است منظور نظر حق و آن دل صاحبدل است. اگر كعبة گِل محلّ طواف خلایق است؛ كعبة دل مطاف الطاف خالق است، آن مقصود زوّار است و این، مهبط انوار. آنجا خانه است و اینجا خداوند خانه. » (لب لباب مثنوي، ص55)

آيت الله بهاري هم در ابتداي آداب حج و پيش از پرداختن به هر موضوع ديگري، به همين مورد اشاره کرده و نوشته­اند:

«وَ بَعدَ، فاَعلَم أيهَا الطَالبُ لِلوُصولِ إلي بَيتِ اللهِ الحَرام ، اين­كه حضرت احديت را ـ جَلّ شأنُهُ العَظِيم ـ بيوتات مختلفه مي­باشد؛ يكي را كعبة ظاهري گويند،كه تو قاصد او هستي، و ديگري را بيت المقدس، و ديگري را بيت المعمور، و ديگري را عرش، و هكذا تا برسد به جايي كه خانة اصلي است كه او را قلب نامند، كه اعظم از همه اين خانه هاست وَلاشَکّ و لارَيبَ فِي اَنّهُ لِکُلِ بَيتِ مِنَ البُيوتِ لِطالِبِه رُسومً و آداب. »

(تذکرة المتقين، ص2)

يکي ديگر از مواردي که آيت الله بهاري در سفر حج بر آن تأکيد نموده­اند، خوش خُلقي حاجي و تواضع او نسبت به ديگران و پرهيز از دشنام­گويي است.

ايشان فرموده­اند:

« الخامس اين که: بايد خوش خُلق باشد وتواضع بورزد از رفيق و مکاري و غيره کوچکي بنمايد و از لغو و فحش و درشت گويي و ناملايم در حذر باشد، نه حُسن خُلق ، تنها آن است که اذيتش به کسي نرسد، بلکه از جمله اخلاق حسنه آن است که از غير، تحمل اذيت بنمايد. ..» (تذکرة المتقين، ص6)

- شيخ اجل سعدي شيرازي نيز در حکايتي از گلستان به اين موضوع اشاره کرده است:

- «سالي نزاعي در پيادگان حجيج افتاده بود و داعي در آن سفر هم پياده. انصاف در سر و روي هم فتاديم و داد فسوق و جدال بداديم، كجاوه نشيني را شنيدم كه با عديل خود مي­گفت: يا للعجب! پياده عاج چون عرصة شطرنج به سر مي­برد، فرزين مي­شود ـ يعني به از آن مي­گرددكه بود ـ و پيادگان حاج (در) باديه به سر بردند و بَتَر شدند.»

از من بگوي حاجي مردم گزاي را کاو پوستين خلق به آزار مي­درد

حاجي تو نيستي شتر است از براي آنک بيچاره خار مي­خورد و بار مي­برد

(کليات سعدي، ص253)

از ديگر مواردي که معمولاً عارفان بزرگ دربارة سفر حج متذکر شده­اند، اين است که برخي افراد صرفاً به ديدار خانة خدا مي­روند اما گروهي ديگر هدفشان زيارت صاحب آن خانه و رسيدن به قرب اوست. آيت الله بهاري در اين باره آورده­اند:

«... در همه حال، بالنسبه به همه چيز بايد اعتماد او به صاحب بيت باشد... بايد تأمل كند و بداند كه اين سفر جسماني، الي اللّه‏ است و يك سفر ديگري هم روحاني، الي الله بايد بكند.» (تذکرة المتقين، ص7)

ـ مولانا نيز در شعر معروف خود با مطلع:

اي قوم به حج رفته کجاييد، کجاييد معشوق همين­جاست بياييد بياييد

معشوق تو همسايه و ديوار به ديوار در باديه سرگشته شما در چه هواييد

بيان مي کند که:

آن خانه لطيف است، نشان­هاش بگفتيد از خواجة آن خانه، نشاني بنماييد

ملاحسين کاشفي، هم در لباب مثنوي مي­گويد:

«و آن (حج) دو نوع است؛ یكی قصد كوی دوست و آن حج عوام است و یكی میل روی دوست و آن حجِ خاصِ انام است.» (لب لباب مثنوي، ص55)

باز مولانا در جايي ديگر مي­گويد:

حج زيارت کردنِ خانه بود حج ربّ البيت، مردانه بود

به عبارت ديگر به اعتقاد بسياري از عارفان، آنچه اهميت بيشتري دارد زيارت صاحب خانه است نه خانه. جامي هم در شعري که در توصيف کعبه دارد آورده:

نهاده خلق حرم سوي کعبه روي عبادت من از ميان همه روي دل به سوي تو کردم

مرا به هيچ مقامي نبود غير تو نامي طواف و سعي که کردم به جستجوي تو کردم

به موقف عرفات ايستاده خلق دعا خوان من از دعا لب خود بسته گفتگوي تو کردم

فتاده اهل منا در پي منا و مقاصد چو جامي از همه فارغ، من آرزوي تو کردم

نکتة ديگر آن است که عارفان هدف نهايي انواع عبادات و از آن جمله حج را شناخت خداوند به وسيلة رسيدن به کُنهِ عبادات و دوري از هواي نفس دانسته­اند. انسان بايد آگاه باشد که منظور از انجام هر طاعت، چيست و هر عبادتي چه هدفي را دنبال مي­کند.

آيت الله بهاري آورده­اند:

«بدان غرض از تشريح اين عمل شريف (حج)، لَعَلّ اين باشد که مقصود اصلي از خلقت انسان «معرفة الله والوصول إلي درجة حبّه والأنس به، ولا يمكن حصول هذين الأمرين إلاّ بتصفية القلب...» است. (تذکرة المتقين، ص2)

هم ايشان فرموده­اند:

«...کسي­که ارادة حج دارد، اوّلاً بايد قدري تأمل در نيت خود بنمايد. هواي نفس راکنار گذارد، ببيند غرضش از اين سفر، امتثال امر الهي و رسيدن به ثواب و فرار از عقاب اوست يانه...؟»

(تذکر ة المتقين، صص3 و 4)

ـ حکيم ناصر خسرو قبادياني نيز در قصيده­اي بسيار زيبا با مطلع:

«حاجيان آمدند با تعظيم شاکر از رحمت خداي رحيم»

به اين مورد اشاره کرده است و در بيت­هايي متعدد، رسيدن به کُنه عبادات و اعمال حج را شرطِ اصلي پذيرفته شدنِ حجِ انسان دانسته. وي با بيان مناظره­اي که بين خودش و يکي از دوستانش که از سفر خانة خدا بازگشته، به راه انداخته اين موارد ظريف را يادآوري نموده و چهرة حقيقي حج را به نمايش گذارده است:

بازگو تا چگونه داشته ای حرمت آن بزرگوار حریم؟

چون همی خواستی گرفت احرام چه نیت کردی اندرآن تحریم؟

جمله بر خود حرام کرده بُدي هرچه مادون کردگار قديم؟

گفت: ني، گفتمش زدي لبيک از سر علم و از سرت تعظيم،

مي شنيدي نداي حقّ و، جواب باز دادي چنان که داد کليم؟

گفت: ني، گفتمش چو در عرفات ايستادي و، يافتي تقديم،

عارف حق شدي و مُنکِر خويش؟ به تو از معرفت رسيد نسيم؟

گفت: ني، گفتمش چو مي کُشتي گوسفند از پي يسير و يتيم

قرب خود ديدي اول و کردي قتل و قربان نفس شوم لئيم

گفت: ني، گفتمش چو مي رفتي در حرم همچو اهل کهف و رقيم،

ايمن از شر نفس خود بودي و ز غم فرقت و عذاب جحيم؟

گفت: از اين باب هر چه گفتي تو من ندانسته ام صحيح و سقيم

گفتم: اي دوست، پس نکردي حج نشدي در مقام محو مقيم

رفته اي مکه ديده، آمده باز محنت باديه خريده به سيم

گر تو خواهي که حج کني، پس از اين اين چنين کن که کردمت تعليم

(ديوان ناصر خسرو، ص300)

از ديگر مواردي که آيت الله بهاري بر آن تأکيد کرده­اند، بريدن از تعلّقات و به­ويژه اهل و عيال در هنگام رفتن به سفر حج است.

ايشان فرموده­اند:

«الثامن، اين­که از خانة خود حرکت نکند مگر اين که نفس خودش را در هرچه با خودش برداشته با جميع رفقاي خود و اهل خانه و هرچه تعلق به او دارد، امانتاً به خالق خود جلّ شَأنه بسپارد و با کمال اطمينان دل از خانه بيرون رود...» (تذکرة المتقين، ص7)

پيدا است با شرايط دشوار سفرهاي آن زمان، کسي­که عازم سفرحج مي­شد، براي مدتي طولاني از وضعيت خانوادة خود کاملاً بي اطلاع مي­ماند امّا چنين وضعي را به خاطر زيارت خانة خدا تحمل مي­کرد.

سنايي نيز به همين مورد اشاره کرده و در قصيده­اي که دربارة اشتياق به سفر حج سروده با مطلع:

گاهِ آن­که آمد با مردان سوي ميدان شويم يک­ره ازايوان برون آييم و برکيوان شويم

مي گويد:

طبل جانبازي فروکوبيم­و در ميدان دل بي زن وفرزند وبي­خان و سرو وسامان­شويم

هم او در ادامه­ي شعرش آورده:

گاه بر فرزندگان، چون بيدلان واله شويم گه ز عشق خانمان چون عاشقان، پژمان شويم...

وز پدر، وز مادر و فرزند و زن يادآوريم ز آرزوي آن جگر بندان، جگر بريان شويم...

(ديوان سنايي، صص415-414)

از آنچه گفته شد در مي­يابيم که عارفان و ازآن جمله شيخ محمد بهاري از حج و آداب و رسوم مرتبط با آن، به عنوان وسيله­اي براي پاک شدن دل از آلودگي­ها، توجه بيشتر به خداوند، توجه و کمک به اطرافيان، اتحاد و همبستگي و در يک کلام کاملتر شدن انسان ياد کرده­اند تا ديگران بدانند اين سفر طولاني، در اصل، سفري در خود، به سوي ايمان کاملتر است. آنان با موشکافي و دقت هنرمندانه و عارفانة خود اسرار و رموز واقعي مناسک حج را به ديگران يادآور شده­اند تا بدين وسيله شناخت بهتر و دقيق­تري را به دست دهند و چراغي فرا راه مشتاقان رسيدن به قرب الهي روشن کرده باشند.

منابع

1. تذکر ة المتقين، به اهتمام احمد فرهومند، تهران، 1329

2. ديوان حافظ، به تصحيح محمد قزويني، انتشارات فجر ولايت، تهران، 1386

3. ديوان سنايي، به اهتمام مدرس رضوي، انتشارات سنايي، تهران، چاپ چهارم، بي تا.

4. ديوان ناصر خسرو، حکيم ناصر خسرو قبادياني، به تصحيح مجتبي مينوي و مهدي محقق، انتشارات دانشگاه تهران، بي تا.

5 . کليات سعدي، مصلح الدين سعدي، به تصحيح محمدعلي فروغي، انتشارات هرمس، تهران، 1385

6 . لبّ لباب مثنوي، ملاحسين کاشفي، به اهتمام سيد نصرالله تقوي، انتشارات اساطير، بي­تا.

7. مثنوي معنوي، جلال الدين محمد بلخي، به اهتمام رينولدالين نيکلسون، انتشارات اميرکبير، تهران، چاپ يازدهم، 1371

8 . ديوان پروين اعتصامي، به کوشش محمد عالمگير تهراني، چاپ اول، نشر محمد، 1368

9. تمهيدات، عين القضا ة همداني، انتشارات منوچهري، تهران، چاپ پنجم، 1377

خانة خدا

(در توصيف کعبه و شرح مناسک حجّ )

مرحوم دکتر ابوالفتح حکيميان ( 1366)

نسخة خطي منظومة «حنانه» در توصيف کعبه و شرح مناسک حج، مرکب از دوازده غزل مرتبط و در جمع، 84 بيت است و من براي سرودن آن‌ها، تمام جوهرة جان و روح و روان خود را افزون بر تمام دانسته‌ها و يافته‌هاي علمي و ادبي و پژوهشي خويش، در اين بوتة آزمايش قرار داده‌ام. گفتني است وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، براي سرودن اين شعر، يک سفر زيارتي سوريه، يک قطعه لوح تقدير و نامه‌اي تحسين آميز به ارادتمند اهدا کرد و همانگونه که ملاحظه خواهيد فرمود، تمام اين سروده‌ها متکي به آيات قرآني، احاديث، اخبار سفرنامه‌ها و کتاب­هاي خاطره‌ها است: « ابوالفتح حکيميان»

1. نشانه‌هايي از مقام يکتا

تابيد زدامان فلک نور الهي چون برق گريبان افق نامتناهي

وامانده در آن دانش دل­هاي خردمند در خيره از آن ديدة ابليس سياهي

روشنگر آيات پيام آور توحيد ويرانگر بنيان پليدي و تباهي

زاينده ازآن پرتوِ اعجاز اوامر پيچيده در آن پردة اسرارنواهي

گلزار [1] از آن بهرِ خليل آتش نمرود [2] در جلوه از آن معجزة يونس و ماهي [3]

با ليده در آن خيل بشيران و نذيران تا راه نمايند معارف ز مناهي

اين بود چراغي که فرا راه گرفتند بر مُترف [4] و بر مشرک و ارباب ملاهي

2. عهد جاهلي

آحادِ پراکنده در اقوام وقبايل هريک ز جهالت به خدايي متمايل

آن شيفتة تابش اجرام سماوي دين بر بُتِ پروردة خود عاشق و مايل

آن ساخته از بهرِ عبادت ز زرِ ناب گاوي که نه‌ اش مثل و نه مانند و مماثل

وان دوخته برقامت بُز جامة زربفت انداخته بر سينة گوساله حمايل

تَنديس خدايان تراشيده ز مرمر هر سو که نهي روي، به روي تو مقابل

جان بسته و دل باخته گاهي به گياهي [5] از بي ‌خِرَدي شهره در آفاق به جاهل

در پنجة اوهام و خرافات، گرفتار وز خالق يکتاي جهان مُعرض [6] و غافل

3. حسرت ديدار

چون سيلِ زمان حکمِ ازل ساري و جاري مانند شهابي که خزد در شب تاري [7]

بشکفته در آيينة پندار خلايق انديشة جان پرورِ فرتورة [8] ياري

ارواح پريشان ز دمش خرم و شاداب چون سبزة نورسته ز انفاس بهاري

شوريده دلان را نفسي نکهت [9] معبود جانبخش‌تر از رايحة مُشک تتاري

چون شب­پره جمعي دگر ابناء بشر نيز وامانده در اين باديه در باده گساري

تاگشت روان از همه سو سيل رسولان زي [10] جامعه در زِيّ [11] شبانان صحاري

آنَک ز پي راهبري، [12] راهروان را در حسرت ديدار، غمِ راهسپاري

4. در توصيف کعبه

اين کعبه که بينيد بنايي است «مکعّب» يعني که ز شش سوي جهان است مرکّب

در بي‌جهتي جمله جهات است در او جمع هر سو که نهي روي، خطاب است و مخاطب

نه شرقي و غربي، نه شمالي نه جنوبي بل در نطرت مختصري نيز مودّب [13]

در کُنجي از آن دامن پيراهن «هاجر» [14] وه! گشته کنيزي به خداوند مصاحب

«هِجر» [15] و «حَجَرت» [16] آمدن از کفر به اسلام وين «حجّ» تو پيوستن اقرب به مقرّب

پيرامن آن چرخ زنان موج خلايق چون دامن گرداب، ز امواج لبا لب

ما و من و تو، جمله در انبوه بشر گُم بر گرِدِ سر «او» همه در يا رب و يا رب

5. تقارن اعجاز

اين نکته ز آيات الهي است مسلّم کاين خانه بُود خان نخستين [17] دو عالم

ياد آور آشفتة عاصي به معاصي آن پير پيام آور بُت کوبِ مصمّم [18]

نقش دو قدم شاهد آن است که معمار با دست خود اين سنگ بنا کرده فراهم

اين است همان خانه که زنهار همي داد [19] بر نادم و بر خادم و نامحرم و محرم

اعجاز سماوات و زمين گشت مقارن با «الحجر الاسود» [20] و سرچشمة «زمزم» [21]

فرمود خدا هرچه سوار است و پياده آيند به اين خانه ز هر راه خَماخَم [22]

وين مقصد و مبدأ پي فرمان خدا گشت بر گمشدگان رهِ «او» مرجع و مَعْلَم [23]

6. اوجِ فرود!

آنجا که در آن هر چه بُوَد «بود» نبود است در ديدة صاحبنظران عين «نمود» است

کس را نه به ميعاد مقامي است نه ميقات [24] آنجا همه «ماهيّت» و او جمله وجود است

بيني که يکايک همه چون قطره به درياست و اينک همه تَن يک تن و در حال سجود است

بيني که در اين مرحله ذرّات وجودت مانند غباري است که در اوج فرود است

از بهر قعود است به هر جا که قيامي است وز بهر قيام است به هر جا که قعود است

بين عرب و هندي و تُرک است که نجواست وان رومي و زنگي است که در گفت وشنود است

افسوس که اين ملجأ ديرينة اسلام ديري است که در سيطرة «آل سعود» است

7. عرفات

اي قائم بالذات که حاکم به ذواتي قَدْ زَادَ غَرَامي لجَمالکَ بِحَياتي [25]

مخلوق چه سان خالق خود باز شناسد در واژه نگنجي که فراتر ز صفاتي

اي يار سفر کرده به خويش آي که امروز بر وقفه به درگاه خدا در عرفاتي [26]

بيني همه امروز وقوف است و تأمل فردا چو رسد با همگان در حرکاتي

پرسي که از اين جلگه و شنزار چه حاصل کاينجا نتوان يافت مگر رمْل و حصاتي

گويم که همين جاي بُوَد مَهبط «آدم» [27] يعني که بهشتي است به دامان فلاتي

با منبر آخر که درآن داشت نشان داد: پيغمبر اسلام(ص) تورا راه نجاتي

8 . سنگسار

آنجا که سراسر همه غوغا و هياهوست بيني همه ياهو همه ياهو همه ياهوست

از وادي مشعر [28] گذران در شب اَضحي سيلاب سپيدي است که بي‌تاب و تب آلوست

در حسرتِ بشکفتنِ خورشيد جهانتاب توفان فرو خفته چنان چنبر جادوست

اينک بدر آي از «من» و رو سوي «منا» [29] کن کانجا به نظر مکمن ابليس بلا جوست

برخيز که هنگامة رَميُ الجمرات [30] است خنّاس به زنجير و خلايق به تکاپوست

برزن دو سه سنگي به سر و پيکر ابليس چندانکه توان در تن و نيروت به بازوست

آنگاه به قربانگه اميال فراز آي کاين نفس بد انديش تو شيطان شرر خوست

9. سَعْي

يک شطّ بشر سوي دو سرچشمه روان است جوشان و خروشان و شتابان و دمان است

«خود» در نظرت نيست که زنجير خلايق مي‌تابد و مي‌پيچد و بي‌خويش دوان است

سرگشته وشيدا و هراسان و عطشناک هرکس به مَثلَ «هاجر» و هر سونگران است

پرسي زخود اين ولوله و هروله تا چند؟ يارب تَن ما را نه دگر تاب و توان است

ناگه به ندا مي‌شنوي: با دگران باش چون دست تواناي خدا [31] با همگان است

وين «سعي» تو در «مروه» نه از بهر «صفا»يي است [32] رَو دل به خدا بندکه مقصود همان است

چون باز ز مسعي بنهي روي به مسعي بيني که خدا از درو ديوار عيان است

10. نصر من الله

بيني زکران تا به کران خيمه و خرگاه هفتاد و دو ملّت همگان همدل و همراه

يک امّت اسلام و هماهنگ در اعمال يک موج خروشان و هم آواز در افواه

قرآن که ز «النّاس» [33] سخن گفته همين است يعني همه افراد خداجوي خود آگاه:

جمع­اند و نيابي تو در اين جمع يکي فرد فردند و نبيني تو در آن جامعه اِلاّه [34]

در پرتو اين گرِدهم آيي است که گردند برحکمت توحيد و نبوّت همه آگاه

ديشب به مناجات به سر رفت و قمر رفت شمس آمد و سر مي‌نهد اينک به شبانگاه

«تشريق» [35] به جاي آر و سر افراز فراز آي اي حاج! مبارک به تو اين نصر من الله [36]

11. مناجات

اي هستي يکتاي جهان داور سرمد [37] بنيان دو عالم ز وجود تو مشيّد [38]

اي قدرت انديشه در اوصاف تو محدود کز عيب مبرّايي و از وصف مجّرد

از جو وجودت همه آثار پديدار وز کن فيکون [39] است همه آفاق ممهّد [40]

اي جلوه‌گر از بام و در و برزن و روزن پيوسته در انديشة آن ذات مخلّد [41] :

بر هر سرکوي و گذري مسلم و ترسا افتاده به درگاه تو در مسجد و معبد

«ماني» چه تواند کشد از سرّ معاني مُوبدَ چه بگويد سخن از راز مؤبدَّ؟

اي قبلة حاجات، ز رحمت سببي‌ساز تا دست رسانيم به دامان محمّد(ص)

12. تجديد مطلع و خاتمه

اي داور دادارِ جهاندار مهُيمن بر همه چون مهر جهانتاب مُبرهن

اي مظهر هستي زکمالت متکامل وي منظر عالم ز جمال تو مزيّن

در جمع خلايق چو يکي حاضرِ غايب بر ديدة احباب، هر آيينه مُعايَن

سوي تو شتابان همه آحاد دل آگاه افتاده به پايت همه اصنام برهمن

در حسرت ديدار تو و حج تو ماراست چون طاق زبرجد همه شب اشک به دامن

گر حکمِ مقدّر کند اين حکم، مقرّر ور روزي مقسوم کند رزق، معيّن

باشد که نَهَم سر به درِ «خانه» و گويم: بگذر ز گناهان من اي خالق ذو المن

تهران 10/12/1366

در مدينه و مکه

حسن مروّجي

بازم نگرداند از درگهِ خود!

ني‌ني مرا خواند با اين بدي‌هام کوکان لطف است کوکان اکرام

بازم نگرداند از درگهِ خود با اين معاصيم، با اين بدي‌هام

مأيوس بودم ز اعمال پيشين وز آنچه کردم در طول ايّام

گفتم محالست زي خود بخواند بر حضرت خويش آن جوّ پدرام

گفتم به خواريم از در براند من باز مانم با کوه آلام

گفتم محالست با اين غلق­ها يابم کنارش يک لحظه آرام

\*\*\*

نه راند از خود، نه باز گرداند بل سوي خود خواند، چون باب و چون‌مام

باب‌اند و مام اند يا ديگري که چون او دل آرا، چون او دل آرام

تنها نه بنمود با من چنين لطف لطفش عميم است فيضش بود عام

اکنون من از شرم چون سر برآرم در پيش رويش با اين بدي‌هام

صلوات بي­حد بر او و آلش از شام تا صبح، از صبح تا شام

مدينه منوره 12/2/88

من کجا و طواف خانة دوست ؟! (در مکة مکرمه)

من کجا مسجدالحرام کجا! من کجا اين بهين مقام کجا!

من کجا و غمان اندک و بيش من کجا وين نشاط تام کجا!

من کجا وصوامع ملکوت من کجا جوّ بي غمام کجا!

من کجا و طواف خانة دوست من کجا و وين بلند بام کجا!

ما گدايان بار يافته‌ايم بخت بين، ما و بار عام کجا!

او کجا، آن زمام جمله به دست وين به هر سوي بي زمام کجا!

من کجا و خرابيي اين سان من کجا و رحيق و جام کجا!

در جهاني که بنگه خطر است من کجا امن اين کنام کجا!

نيست اين خواب و هست بيداري يقظت است اين همه، نيام کجا!

خود بود مسجدالحرام بهشت من کجا، مسجدالحرام کجا!

مکة مکرمه 16/2/88

[1] . (قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنتُمْ فَاعِلِينَ). انبيا : 68

[2] . (قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي‌ بَرْداً وَسَلاَماً عَلَي‌ إِبْرَاهِيمَ). انبيا : 69

[3] . ر.ک. به: صافات، آيات 139 به بعد.

[4] . خوشگذران.

[5] . هر قبيله‌اي درکعبه بتي داشتند. شمار اين بت­ها از سيصد بيش بود. بعضي از آن­ها شکل انسان، بعضي شکل حيوان و پاره‌اي شکل گياه داشتند. جرجي زيدان، تاريخ تمدن اسلام. ج1، صص18 و 19

[6] . روگردان.

[7] . تاريک.

[8] . عکس و تصوير.

[9] . بوي خوش.

[10] . به سوي.

[11] . لباس، تنپوش.

[12] . يک راهبر.

[13] . چون چهار ديوار مسجدالحرام داراي اضلاع مساوي و مستقيم نيست، به نظر چنين مي‌رسد. ر.ک. به: «نخبة الدهر» دمشقي.

[14] . مادر فداکار، از جان گذشته و خدا پرست اسماعيل۷

[15] . در مورد اين دو واژه، به تعبيرات دکتر شريعتي در کتاب «حج» رجوع شود.

[16] . همان.

[17] . (إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ...) آل عمران : 96

[18] . صافّات: 93 ـ 90

[19] . (جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْناً... ) بقره : 125 ؛ (وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً ). آل عمران : 97 (مثابه يعني مرجع).

[20] . سنگ آسماني يا بهشتي که عموم مؤلفان فارسي نويس، آن­را حجرالاسود مي‌‌نويسند که نادرست است. در اين بيت، ميان سنگ آسماني و چشمة زميني صنعت لفّ و نشر مراعات شده است.

[21] . چشمة آبي که پس از هروله‌هاي هاجر، به روي او گشوده شد. دربارة فوران چشمه‌هاي آب در خشکزارهاي عربستان براي ساره [همسر ابراهيم و مادر اسحاق] رجوع شود به کتاب: سقوط قسطنطنيه، ترجمة مصطفي مقربي، ص38

[22] . راه خماخم ترجمه‌اي است از فجّ عميق که به شرح زير در قرآن آمده است:

( وَأَذِّنْ فِي‌ النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالاً وَعَلَي‌ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ). حج : 27

[23] . مَعْلَم يعني نشاني، راهنما. علي۷ در خطبة اوّل ذکر حجّ (نهج‌البلاغه) مي‌فرمايد: «جَعَلَهُ سُبْحانَهُ وَ تَعَالي لِلاسْلامِ عَلَماً». همچنين مراجعه شود به سورة بقره: 125 و سورة آل عمران: 96

[24] . دربارة ميقات و پنج موضع آن، مراجعه شود به: احکام القرآن برقعي، ص400

[25] . سوگند به هستي‌ام که شيفتگي من به ديدارت روز افزون است. (مصراع عربي از سراينده است)

[26] . (فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللهَ...) بقره: 198، شريعتي مي‌گويد: عرفات، آخرين منبر پيامبر اسلام بود. ابن اثير، بيانات حضرتش را با عنوان «بيان حج و وداع» آورده است. رجوع شود به: الکامل في التاريخ، ج1. ص372.

عرفات، موقف حجاج در روز نهم ذي‌الحجه و در واقع شهر يک روزه است. اين منطقه در چند کيلومتري مکه قرار دارد و از طريق تنگه‌اي که به سوي منا کشيده شده به زيارتگاه ختم مي‌شود. حاجيان نماز ظهر و شب را در آن صحراي فراخ مي‌گزارند و به ادعيه مي‌پردازند. شريعتي مي‌گويد: مفرد و جمع اين واژه [عرفه ، عرفات] به يک معني است.

[27] . در مورد هبوط آدم۷ در فراخناي عرفات و آشنايي او با حوّا در آن محل، به منابع فراوان مي‌توان مراجعه کرد.

[28] . تصوير و تجسمّي است از انبوه سفرکردگان حج در وادي با پوشش احرام، بنابر: (فَاذْكُرُوا اللهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ...) (دنبالة آيه مذکور ذيل شمارة 20)

[29] . من و منا به صورت جناس ناقص آمده است. در بارة منا، خاصه توقف حضرت ختمي مرتبت در شب حجةالوداع به منابع مختلف قديم و جديد مي‌توان مراجعه کرد؛ از جمله: التّفهيم ابو ريحان بيروني. ص253. سفرنامة ناصر خسرو. مواضع متعدد. تاريخ انبيا. سيد نبي الدّين اوليايي. صص707 و 708

[30] . جمرات سه جمره است و يکي از اعمال سه گانة منا است. پس از مراجعت از عرفات و مشعر به منا، در روز عيد اضحي، نخستين کاري که بايد به جاي آورد، اين است که حاجي نزديک عقبه ـ که نام يکي از آن سه محل است ـ بايد از صبح تا غروب روز عيد سنگ به آن پرتاب کند سپس از منا به مکه نرود.

[31] . اشاره است به عبارت: «يَدُ اللهِ مَعَ آلجماعَةِِ».

[32] . (إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللهِ) بقره : 158. دربارة سعي ميان صفا و مروه و هيبت و عظمت آن، به نوشتة جلال آل احمد و تجسّم رعب انگيز او از اين مراسم، مراجعه شود به: خسي در ميقات: صص 198 ـ 94

[33] . اسم جمع «الناس» که در قرآن کريم 241 بار آمده، فاقد مفرد است.

[34] . «گم شدن فرد در جمع» به تعبير آل احمد (همانجا) و «همديگر شدن همه» به تعبير شريعتي، کتاب حج. ص42

[35] . درنگي استحبابي، پس از انجام آخرين و اجبات حج. بقره : 203 ( تشريق در لغت به معناي طلوع آفتاب براي قرباني است).

[36] . صّفّ : 13 ، (نَصْرٌ مِنَ اللهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرْ الْمُؤْمِنِينَ).

[37] . جاودانه.

[38] . استوار.

[39] . آل عمران :59

[40] . آماده.

[41] . هميشگي.